



## چون بمیرد مدرسه دنیای ما گردد «تباه»!

نعمت‌الله موسی‌پور<sup>۲</sup>؛ سردبیر

به یاد می‌آورم که در منطقه محل زندگی دوران کودکی من، یکی از شرکا که اصولاً نقش باغبان را عهده‌دار بود، عمده‌ترین تلاشش آن بود تا درختی جدید به بار نیاید! او در تصورات خود از این به‌بارنیامدن منافعی داشت که از بارآمدن آن حاصل نمی‌شد! وقتی سایر شرکا به کشت نهال اقدام می‌کردند، ایشان مسئولیت داشت تا به آبیاری آن پردازد و به ظاهر هم چنین می‌کرد. این ظاهر عمل ایشان بود. او به واقع قبل از آبیاری مقداری نفت پای ریشه این نهال‌ها می‌ریخت و یا آنها را به میزانی بالا می‌کشید و مجدد به جای خود برمی‌گرداند؛ به نحوی که مشخص نشود جایجا شده‌اند. این عمل ایشان ریشه‌های ضعیف نهال‌های نوکشته را نابود می‌کرد و آنها بعد از مدتی خشک می‌شدند. به ظاهر ایشان آبیاری می‌کرد تا برآیند اما به واقع آبیاری می‌کرد تا اعمال تخریبی خود را بپوشاند!

ظاهر این بود که درخت به موقع کاشته شده، آبیاری شده، سبز هم شده و بعد خشکیده! پس برای علت‌یابی خشکیدن تلاش‌ها صورت می‌گرفت. چه فرضیه‌ها که مطرح می‌گشت و هر یک با شواهدی مردود شمرده می‌شد تا به این نظریه می‌رسیدند که «کرم از خود درخت است!» یعنی اینکه نهال‌ها مشکل داشته‌اند. بار دیگر به ایشان وجوهی داده می‌شد تا سال بعد از شهری دیگر نهال نو آورد و بکارند! آنها نیز در سال بعد می‌خشکید! مالکان کم کم پذیرفتند که اصولاً زمین‌های آنان واجد شرایط کشت درخت نیستند! فقط زمین‌های همان شریک که خود باغبان هم محسوب می‌شد چنین کشتی دارند!

---

۱. «تباه» در لغت به معنای «پایمال، تلف، تبه، خراب، زایل، ضایع، فاسد، منهدم، هدر، مضمحل، آشفته، پریشان، نابسامان، باطل، نادرست، ناراست، خطا» (فرهنگ دهخدا) می‌باشد که در اینجا علاوه بر آن معانی، بجای چهار کلمه «تقدیرگرایی، برده‌واری، آرزومندی، هدردهی» قرار گرفته است؛ تا وصفی از یک فرهنگ زندگی باشد! «زندگی تباه» ترکیب معمولی در زبان عامه مردم است و «فرهنگ تباهی» هم مجموعه‌ای از ارزش‌ها و باورها و رفتارها و توجهات و توسل‌ها و دلیل‌هاست که آن زندگی را «عقلانی» می‌سازد و «منطقی» جلوه می‌دهد؛ البته بر اساس موازین عقل قدیم نه عقل مدرن.

۲. استاد برنامه‌ریزی درسی، گروه علوم تربیتی، دانشگاه هرمزگان، بندرعباس

n.mousapour@hormozgan.ac.ir

قصه مدرسه نوین در ایران امروز همین گونه است! مدرسه در اینجا به معنای اعم مورد نظر است؛ که بر سه قسم است: مدرسه ابتدایی، مدرسه متوسطه و مدرسه عالی. سیاست‌گذاری مدرسه طی چهار دهه گذشته به نحوی حرکت کرده است که کالبدش را نگاه داشته است و به آن چیزی می‌دهند که بماند اما بنحوی بماند که کار نهاد مدرسه نوین را پیش نبرد! نهادی در جامعه باشد اما نه نهاد آگاهی‌بخش، شایستگی‌آفرین، دانایی‌گستر، پرسش‌گر، نقدکننده و اصلاح‌طلب؛ بلکه نهادی مرده!<sup>۱</sup>

مدرسه نوین به شاگردان خود علم می‌آموزد تا تدبیر جهان به مدد آن برایشان ممکن و مطلوب گردد، مدرسه نوین شاگردان خود را توانمند می‌سازد تا خود را مدیریت کنند و از جهان بدرستی بهره‌گیرند و آزادگی پیشه کنند و از تبعیت‌رهایی یابند<sup>۲</sup>، مدرسه نوین به شاگردان خود شایستگی برنامه‌ریزی می‌دهد تا از آرزو دست بردارند و واقع‌بین و محاسبه‌گر شوند، مدرسه نوین به شاگردان خود خودشناسی می‌آموزد تا هدر نروند! و هدر ندهند! یعنی توان‌های خود را و توان‌های خلق را و قابلیت‌های جهان را نابود نسازند! وقتی مدرسه نوین نباشد، آنگاه جامعه‌ای خواهیم داشت که مملو از تباهی است؛ یعنی جامعه‌ای سرشار از تقدیرگرایی، بردگی، آرزوپروری و هدردادن! چه شواهدی می‌توان نشان داد که مدرسه نوین در ایران به کار و مسئولیت خود می‌پردازد؟

مدرسه ایرانی چند دهه است که مرده و صدای مرگ آنرا کودکانی فریاد می‌کشند که در آزمون‌های بین‌المللی تیمز و پرلز شرکت کرده‌اند و عملکردی ضعیف‌تر از همتایان خود در منطقه دارند!<sup>۳</sup> نوجوانانی به گوش می‌رسانند که کنکور می‌دهند و با نمرات منفی وارد دانشگاه می‌شوند! جوانانی بر دوش می‌کشند که از مدرسه گواهی مهارت می‌گیرند و در جامعه،

---

۱. فرقی هم نمی‌کند که این مدرسه در کجای ایران باشد؛ در روستای لوور میناب در استان هرمزگان یا مدرسه چنگیزپور در شوش تهران!

۲. در شماره بعدی این نشریه مقاله‌ای ارزشمند از دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر نعمت‌الله فاضلی با عنوان «مرگ مدرسه - مرگ سوژه» به انتشار می‌رسد که به تحلیل عمیق و علمی این موضوع اختصاص دارد.

۳. شاید مطالعه مقاله «موسی‌پور، نعمت‌الله. (۱۴۰۱): برده‌پروری یا بنده‌پروری؟ آموزش و برنامه درسی ایران در قرن چهاردهم چه راهی را طی کرده و به کجا رهسپار است؛ فصلنامه مطالعات برنامه درسی، سال هفدهم، شماره ۶۴، بهار ۱۴۰۱: ۵۴ - ۱» برای فهم آنچه تبعیت نامیده شده، مفید باشد.

۴. من هم از «بازی المپیادها» در ایران خبر دارم؛ اما بهتر است برای قضاوت درباره آن به شواهد مربوط به فرایند عمل آماده‌سازی شاگردان مراجعه کرد.

سخن سردبیر / چون بمیرد مدرسه دنیای ما گردد «تباه»!

شایستگی انجام کاری را ندارند! حتی مدیرانی هم که ضمن داشتن مدرک پایان تحصیلات مدرسه عالی همچنان قادر نیستند متنی را روخوانی کنند یا سخنی را بدرستی برانند، همین بار (آموزه) را با خود حمل می‌کنند! هزاران پرونده شکایت و جنایت هم چنین فریادی می‌زنند! مدیریت ناکارآمد جامعه، انحرافات رو به ازدیاد، خطاهای خانمان‌سوز پزشکان و مهندسان و تولیدکنندگان، تحلیل‌های ناراست از واقعیت‌های جامعه، استنباط‌های ناصواب از دین و قانون، نادیدن دیگری (چه در سطح فردی و چه در سطح نهادی)، ناهم‌رسانی با ملت بهنگام قدرت، تحمل نکردن مخالف، ناتوانی در گفتگو و شهوت گفتن، بی‌اخلاقی در زبان و عمل، دوربودن از شجاعت ابراز عقیده، نشناختن حقوق و قوانین اجتماعی، تن‌دادن به شواهد معتبر، گنج‌جویی فارغ از قابلیت، منفعت‌جویی و خودخواهی، خودمحوری و خوددانشمندانگاری، سرسختی بی‌دلیل و خودپسندی، تن‌زدن از شفافیت و پاسخگویی، طلب مرگ برای دیگری و درخواست بقای خود، ستایش‌گری صاحبان قدرت، خود را تا رسیدن ارباب مرگ قادر به مدیریت جامعه دیدن و آرزوکردن تحمیق ملت به اسم تربیت؛ همه و ده‌ها نشانه دیگر این را فریاد می‌زنند که: مدرسه مرده است!<sup>۱</sup>

مرگ مدرسه بدان معناست که آموزش و فعالیت‌های مدرسه دارای اثربخشی نیست! یعنی مدرسه، تربیت انسان برای زیستن در جامعه (انسان اجتماعی) را هدف خود قرار نداده است! انسان اجتماعی یعنی شهروندی که خود را عضوی از جامعه می‌داند تا در تقسیم کار اجتماعی در مقامی و موقعیتی واقع شود و در اقدام به انجام مسئولیت‌های خود متعهد به شفافیت، پاسخگویی، اخلاق و عدالت بماند. این انسان حتی خدایی‌بودنش در ارتباط با خلق معنا می‌شود؛ مگر آنچه که خارج از امور جامعه است. مدرسه نوین متعهد بود که انسان فرهیخته تربیت کند و او را برای حیات اجتماعی آماده سازد؛ اما آنچه به اسم مدرسه باقی است انسان معمولی هم تحویل نمی‌دهد! مدعیست که در پی تحقق شایستگی‌های چندگانه زندگی است اما شخص فاقد توانایی حل مساله و مدیریت خویش را وارد جامعه می‌کند! مدعیست که در پی تربیت نیروی انسانی کارآمد برای سیاست و مدیریت و فرهنگ است اما چماق‌دارانی برای تادیب و تهدید و تقابل و تهاجم تحویل ملت می‌دهد. مرگ مدرسه یعنی ناکارآمدی مدرسه در تربیت اجتماعی و آماده‌سازی مردم برای زیستن در جامعه واقعی در جهان کنونی. مرگ مدرسه یعنی عقب ماندن مدرسه از رقبای خود و از مدارس جایگزین!

---

۱. باور دارم که مدرسه تنها عامل نیست؛ اما موثرترین عامل است که همچنان جوامع از آن بهره‌مور می‌گیرند.

مرگ مدرسه بدان معناست که کالبد آن برجاست ولی زندگی آن گرفته شده! یعنی کتاب درسی دارد، اما خالی از محتوای آموزنده؛ یعنی ساختمان دارد اما فاقد استاندارد آموزشی؛ یعنی معلم دارد اما فقیر در کیفیت شایستگی و محروم از کیفیت زندگی برای ایفای نقش الگویی! این است که مدرسه مرده است و از مرده نه اثری می‌توان دید و نه تأثیری می‌توان انتظار کشید؛ نه در آن آموزش مقرر محترم است و نه از آن یادگیری اعتلا بخش حاصل می‌شود! آنچه در این فضا و تعامل به طور عملی جریان دارد اجتماعی از انسان‌های مجبور به رعایت آیین‌هاست<sup>۱</sup> که متأثر از برنامه درسی پنهان عمل می‌کنند<sup>۲</sup> و از واقعیت حیات و محتوای کلام معلمان و پژوهشگران و دانشمندان می‌آموزند که: این است آخر تحصیلات خوب! مدرسه کنونی آیین‌های در برابر است که «از مدرسه نوین آبی گرم نمی‌شود!»<sup>۳</sup>

نماد علم‌جویی، معلم است؛ خواه آموزگار در مدرسه ابتدایی یا دبیر در مدرسه متوسطه یا استاد در مدرسه عالی. دیدن فعل و فعالیت و فردای آنان در این نهاد امروز ایران چه آموزه‌ای برای بیننده فکور دارد؟ حتی شنیدن حرف آنان چه پیامی برای شنونده دارای تامل دارد؟ آنان خود در کجای چرخه حیات جامعه کنونی قرار دارند تا الگویی برای نورسیدگان (کودکان، نوجوانان و جوانان) عرصه جامعه باشند؟ چه چیز آنان را می‌توان الگو قلمداد کرد؟ در مدرسه نوین، حیثیت و اعتبار دارندگان و صاحبان علم و نقش کنونی و آینده آنان است که اعتماد به آنان را پدید می‌آورد و این اعتماد است که پیام آنان را در جان مخاطب (شاگرد) وارد و جاری می‌سازد. کدامیک از کارگزاران مدرسه کنونی ایرانی در جایگاهی قرار دارند که واجد حیثیت و اعتباری الهام‌بخش و امیدآفرین باشد؟

در میان این مردگان، وضع مدرسه عالی (دانشگاه) اسف‌بارتر است. مرده‌ای دور افتاده از جامعه و علم و ادب و اخلاق و حل مساله و نقد اجتماعی و ... و متهم به خطاهای فراوان. برای آن دو از سوی عامه مردم ممکن است طلب آموزش شود، اما این سومی از آن نیز محروم

۱. به سخنرانی دکتر نعمت‌الله فاضلی با عنوان «آیینی شدن دانشگاه در ایران» (۸ اردیبهشت ۱۴۰۱، دانشگاه فرهنگیان هرمزگان) مراجعه شود.

۲. به سخنرانی دکتر مقصود فراستخواه در کارگاه «روشهای تدریس نوین با رویکرد پژوهش‌محور» (۷ تیر ماه ۱۴۰۱) مراجعه شود.

۳. در روایت ابتدای سخن آوردم که یکی از شرکای باغ در روستا در پی آن بود تا به دیگران القاء کند که فقط زمین او دارای قابلیت کشت است! در اینجا هم رقبای مدرسه نوین، بنیاد آن را بر باد داده‌اند تا ملت به آن برسد که «آن» رقیب چیز دیگری است! آنجا زمینی حاصلخیز است!

سخن سردبیر / چون بمیرد مدرسه دنیای ما گردد «تباه»!

است! اگر اندک جانی هم در آن باشد، امید به بقا به او القا می‌کند که نجبند تا شاید شرایط تغییر کند و زنده بماند!<sup>۱</sup> دانشگاه، نهادی از نهادهای جامعه است که حتی اتصال آن هم با اصل خود قطع شده است. جدافتاده‌ای از جامعه که نه مساله جامعه برای آن پژوهش می‌سازد، نه فرهنگ جامعه برای آن موضوع گفتگو می‌آفریند، نه اقتصاد جامعه برای آن فرصت آزمون نوآوری می‌دهد، نه صنعت و کشاورزی و امنیت و نه سیاست و مدیریت جامعه به دانش آن ابراز نیاز و علاقه می‌کند.<sup>۲</sup> هر نوع اتهامی به همه جوارح و ارکان آن نسبت داده می‌شود. نه دانش علمی آن از این تیرها در امان است و نه رهسپاران (دانشجویان) و نه رهبران (استادان و پژوهشگران) آن! خود را بناچار از جامعه خود جدا ساخته است. کاری می‌کند بدون ارتباط با جامعه پیرامون. نه مردم زبان آنرا می‌دانند و نه مدیران پیام آنرا فهم می‌کنند. نه محصولاتش برای مردم است و نه دانش آموختگانش دارای توان متناسب برای کار در صنعت و کشاورزی و خدمات کنونی ایران.<sup>۳</sup> مدرسه عالی از آن جهت که فضای فیزیکی بزرگتری در اختیار دارد، بیشتر از هر نهاد و مؤسسه‌ای، محلی برای حضور و فعالیت گروه‌هایی است که اتصالی به حاکمیت دارند تا در آن خیمه برافرازند! این نهاد را همچون یک زمین خالی دیده‌اند تا در آن هر شخصی (نهادی) که قدرتی دارد، علمی برپا کند! همه نهادهای دیگر اجتماعی که در جامعه دارای دفتر و دستک و علم و کتل هستند، شعبه‌ای نیز در مدرسه عالی برپا کرده‌اند و قاعدتاً تنها هنرشان هم همین است که این نهاد مدرن را از کار اصلی خود، یعنی تولید، انتقال، بکارگیری و نقادی علم نوین و اثربخشی آن در زندگی و رفاه مردم، محروم سازند! تعداد نهادهایی که در دانشگاه برپا هستند را بشمارید تا بدانید که آنها به چه میزان قدرت دارند تا در کار آن اخلال کنند! گویی این نهاد خود یک جامعه است که باید هر نهاد اجتماعی دیگری در ذیل حکومت شعبه‌ای هم در آن داشته باشد؛ حتی نهاد متولی معارف دینی! هنوز دو مدرسه ابتدایی و متوسطه از این بلیه<sup>۴</sup> حکومتی در امان مانده‌اند.

---

۱. «خود را مرده جلوه‌دادن»، یکی از فنون حفظ جان است که در میدان‌های جنگ معمولاً بهنگام شکست و عقب‌نشینی بکار می‌آید!

۲. دیدار وزرای دولت از علمای حوزه علمیه را مقایسه کنید با دیدار آنان از برترین دانشگاه‌های کشور برای کسب راهنمایی!

۳. این موضوع دو وجه متفاوت دارد: برخی دانش‌آموختگان که خوب آموخته‌اند در جامعه امروز ایران جایی ندارند بدان سبب که خوب آموخته‌اند و دانایی آنان در سطحی است که صنعت و کشاورزی و خدمات بدان نیاز ندارد! برخی هم که نیاموخته‌اند جایی ندارند بدان سبب که کاری نمی‌توانند! این گروه دوم، البته، گاه به واسطه وابستگی و تعلق ممکن است از نعمت حضور در عرصه‌های مذکور برخوردار شوند!

۴. گرفتاری، سختی. ج. بلایا (فرهنگ معین).

درخت مدرسه را باغبان آن (سیاست‌گذار آموزشی) از جای درآورده و مجدد آن را به ظاهر در خاک فرو نشانده تا آشکار نشود که ریشه‌هایش به عمق قطع شده است! آنچه هست کالبدی بی‌جان است. جان مدرسه نوین، تربیت برای زیستن در اجتماع و بکارگیری علم بشری مبتنی بر کوشش و خطاهای انسانی در خدمت رفاه و دوری از رنج زندگی است؛ فارغ از رویکرد آموزش که فردمحور باشد، دانش‌محور باشد یا اجتماع‌محور. مدرسه در ایران امروز به چیزهایی سرگرم است که آن‌ها جان‌ش را ستانده و مدرسه را از مأموریت خود بعنوان یک نهاد جامعه مدرن، محروم ساخته است. تربیت اجتماعی یعنی آموزش «دیدن و شنیدن دیگری»؛ آنهم دیگری هم‌نوع و هم‌عصر و هم‌سرنوشت و هم‌زیست‌گاه (موجود زمینی)!. مدرسه نوین وقتی حیات می‌یابد که در خدمت توسعه شایستگی‌های فردی برای زیستن در اجتماعات کنونی بشری (از جامعه محلی تا جامعه جهانی در زمین واقعی این‌زمانی) مبتنی بر دستاوردهای علمی بشری معطوف به توسعه قرار گیرد و تا بدامان آن بازنگردد، جان مرده آن حیات نمی‌یابد. این کلام را به غزل حافظ (۴۷۷) می‌آرایم؛ که به مدد آن پیامش شنیده شود:

<p>دو یار زیرک و از باده کهن دومی من این مقام به دنیا و آخرت ندهم هر آن که کنج قناعت به گنج دنیا داد بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن ببین در آینه جام نقش بندی غیب از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ</p>	<p>فراغتی و کتابی و گوشه چمنی اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی در این چمن که گلی بوده است یا سمنی که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی کجاست فکر حکیمی و رای برهنمی</p>
---	---

۱. شاید بتوان آن را «از من رهیدن» نام داد و به تمثیل مولانا (مثنوی، دفتر اول: بخش ۱۴۴) برای وصف آن پناه برد: آن یکی آمد در یاری بزد/ گفت یارش کیستی ای معتمد/ گفت «من»! گفتش برو هنگام نیست/ بر چنین خوانی مقام خام نیست/ خام را جز آتش هجر و فراق/ کی پزد کی وارهاوند از نفاق/ رفت آن مسکین و سالی در سفر/ در فراق دوست سوزید از شرر/ پخته گشت آن سوخته پس باز گشت/ باز گرد خانه همباز گشت/ حلقه زد بر در بصد ترس و ادب/ تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب/ بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟/ گفت بر در هم «تویی» ای دلستان/ گفت: اکنون چون منی ای من در آن/ نیست گنجایی دو من را در سرا.